

### اغتنام فرصت شاه از بیماری امین اقدس

مدتها ناصرالدین شاه از طریق پزشکان درباری کوشید چشم امین اقدس را معالجه کند اما حال امین اقدس روز به روز بدتر می شد و نخست بینایی چشم راست و سپس بینایی چشم چپ را از دست داد.

در این زمان طبیبی به نام میرزا حسین کحال زنجانی را از زنجان به تهران آوردند. امین اقدس هفته ها و ماهها به طراری و عیاری سعی داشت کوری خود را از شاه پنهان دارد اما میرزا حسین کحال هم کاری از پیش نبرد و زن بدبخت بکلی نابینا شد.<sup>۱</sup> به این ترتیب که از یک چشم هیچ چیز را نمی دید و از چشم دیگر سایه هایی به نظرش می رسید.

امین اقدس پس از اینکه مدتها اطبای اروپایی مقیم تهران روی چشم او کار کردند و بی‌نا شدن او را غیرممکن دیدند. سرانجام به شاه گفت: «چشم من کور است. حکیم های فرنگی مرا معالجه کردند بدتر شدم، به ایرانی ها رجوع کنید.»<sup>۲</sup>

علت کور شدن چشم امین اقدس در ابتدای کار این بود که امین اقدس در روزگار نابینایی که یک چشمش کور شده و دیگری به زحمت اشیاء و افراد را تشخیص می داد. دچار مشکلات دیگری هم شده بود.

آغابهرام، خواجه او، سر ناسازگاری پیش گرفته گهگاه به او اهانت می کرد و این در روزهایی بود که شاه بدون کمترین توجه به او هر روز دختری را صیغه می کرد و به حرمخانه می آورد. «من اتفاقات دیروز امین اقدس سلطنت آباد رفته بود. او لدی الورود آب و قلیان خواسته بود. آبدار و قهوه چمی ترسیده بودند. به آغا بهرام خواجه خود تغیر نموده بودند. او گفته بود: به من چه، تقصیر از وزیر توست که اشاره به آقامحمد حسن ضرابی باشد...!»<sup>۳</sup>

امین اقدس هم متغیر شده از سلطنت آباد معجلاً [به] صاحبقرانیه آمد. شاه تعجب

۱ - امین الدوله - خاطرات سیاسی - صص ۱۲۷ - ۱۲۶.

۲ - اعتمادالسلطنه - ذیل یادداشت روز ۱۶ شعبان ۱۳۰۲ - صص ۳۶۳.

۳ - در اینجا مصحح محترم کتاب روزنامه اعتمادالسلطنه احتمالاً به احترام خانواده حاج امین الضرب چند جمله را حذف کرده است. احتمالاً آغابهرام کلمات رکیکی گفته و نسبتهایی به امین اقدس تیره روزگار داده است. آقا محمد حسن ضرابی یعنی حاج محمد حسن امین دارالضرب که مقاطعة ضرابخانه را به عهده داشته، با حمایت امین السلطان و امین اقدس در عیار سکه ها تقلب می کرده و مبالغی به جیب می زده و البته به امین السلطان و امین اقدس هم نفع رسانی کرده است.

نموده که برای چه به این زودی برگشت. به اندرون می‌روند. سؤال می‌کنند. امین اقدس شکایت از آغا بهرام می‌کند. فی الفور حکم می‌شود چادر را به سر آغابهرام خراب می‌کنند و اسبهایش را غارت می‌کنند. خود او فرار کرده [به] منزل امین السلطان می‌رود. تا امروز عصر هنوز اندرون نرفته بود. آنچه شنیدم جهت تغیر خاطر همایونی روز دوم ورود، مسأله خراسان یا آذربایجان یا کلیه ایران نبود. فاطمه نامی کنیز امین اقدس که این سفر را همراه بود، فخرالدوله [دختر شاه] برای شاه تلحیف [لحاف کشی] کرده بودند و شاه با او موافقه فرموده بودند. لدی الورود امین اقدس فرج ضعیفه را رسیده بود؛ معلوم شد که ازاله بکارت او شده است. کتک زیادی به او می‌زند. فاطمه هم تریاک خورده بود. آن شب و آن روز خاطر همایونی مشغول معالجه فاطمه بود. تغیر از این جهت بود.<sup>۱</sup>

#### سپردن جواهرات به امین اقدس

ناصرالدین شاه در رمضان سال ۱۳۰۴ ه. ق برای دلخوش کردن امین اقدس که شاه می‌دانست از هیچ چیز به اندازه پول و اشرفی و جواهر خوشش نمی‌آید، دستور داد نقود موجود در خزانه بیرون را به خزانه اندرون منتقل کنند و کلید خزانه را به امین اقدس بسپارند.<sup>۲</sup>

«مدار آسمان و مرور زمان شهد این فراغت ناصرالدینی را بی‌شرنگ و نوشش را بی‌نیش نخواست.

امینه اقدس را در کوری و گوشه‌گیری به سلیقه ناقص و استرخای (رخوت) یک شق [یک طرف] بدن مبتلا کرد. بیماری او در کار قهوه‌خانه اندرون و خوابگاه همایونی، بیشتر از اوقات کوری او سکتہ آورد.

امینه اقدس بی‌حرکت ماندن یک دست و بی‌رفتاری یک پای خود را مانند نابینایی نمی‌توانست از شاه پنهان کند اما در همین عجز جوارح، چون زیانش در کار بود، زمام شاه را از دست نداد و در حرمرای شاهنشاهی مثل روزگار سلامت فرمانروایی می‌خواست. وفای ناصرالدین شاه نه تنها حقوق و شوون و احترامات او را حفظ می‌کرد بلکه خلق کریم شاهانه به رعایت خشنودی او وانمود می‌فرمود که چشم او را روشن و حواس او را سالم می‌داند. در این احوال جواهر مخصوصی و وجوه نقدینه او را که در

۱- اعتماد السلطنه - وقایع روز ۱۱ شوال ۱۳۰۲ - ص ۳۷۵.

۲- همان - ص ۵۰۱ - وقایع روز ۱۶ رمضان ۱۳۰۴.

سلامت امینه اقدس به او سپرده بود همچنان به امانت او تفویض و برای اثبات سهو خود که هنوز به بینایی و دانایی او معتقد است، ترتیب انگشتی‌های گرانبها و تنظیم عقد اولی و موزون کردن تسبیح‌های مروارید را به مرافقت و صیانت او مقرر می‌داشت و در محضر این پیرزن کور فالج مختل الحواس نفایس جواهر و اخایر ذخایر ریخته و برچیده می‌شد.<sup>۱</sup>

ناصرالدین شاه تا چند گاه نگران چشمهای در شرف کور شدن امین اقدس بود و به همین جهت در سال ۱۳۰۶ ه. ق که راهی اروپا شد، یک چشم‌پزشک متخصص و معروف فرانسوی موسوم به دکتر «فوریه» را که سالها در دربار سلاطین اروپای شرقی و بالکان طبابت کرده و مدتی نیز در ارتش فرانسه خدمت می‌کرد با خود به ایران آورد تا چشم‌کور امین اقدس را شفا بخشد. و علاوه بر او، بیماری آب مروارید دیگر زنان حرم را که تنی چند از آنان به این مرض مبتلا بودند و نیز تراخم مرض چشمان عزیزالسلطان را با عمل جراحی درمان کند. او موفق شد چشم بدرالسلطنه یکی از زنان جوان و زیبای شاه را میل زده آب مروارید را خارج کند و او را از نابینا شدن نجات بخشد.

البته فوریه فقط چشم‌پزشک نبود و می‌توانست بیماری‌های دیگر را هم درمان کند. مثلاً بیماری مسمشه علی اصغرخان امین‌السلطان اتابک اعظم و صدراعظم ایران را معالجه کرد. در این دوران امین اقدس که دیگر شاه از نظر جنسی توجهی به او نداشت بنا به اشاره طعنه‌آمیز اعتمادالسلطنه، مادام دویاری دربار ایران شده، دختران زیبا را برای تربیت و آماده شدن جهت همبالین گشتن شاه تحت تعلیم قرار می‌داد.

در زمانی که دکتر فوریه مأمور شد چشم‌چپ امین اقدس را درمان کند، زن جوانی فتنه‌گر و طناز و خوش‌هیکل به نام فاطمه خانم یا فاطمه سلطان خانم ملقب به باغبانباشی یکی از آخرین همسران شاه تحت اداره و تربیت امین اقدس قرار گرفته و در خانه او می‌زیست.

یک روز هنگامی که اعتمادالسلطنه به دستور شاه فوریه را با خود به اندرون برد، امین اقدس که قولنج کرده بود، سعی کرد از معاینه خود به وسیله فوریه جلوگیری کند و تمارض کرد. اعتمادالسلطنه که بنا به نوشته خودش از معاشرت با خواجگان و رابطه با حرمخانه کراهت داشت، در اجرای دستور شاه با فوریه به اندرون رفتند. اما در داخل حرمخانه با یک طبیب ایرانی به نام شیخ‌الاطبامواجه شدند که قهوه‌جوش مسین روی منقل گذاشته دوا می‌جوشاند:

«به بالاخانه رفتم. امین اقدس شمل ترمه سفیدی دوش گرفته می‌نالید. دو سه نفر زن دورش نشسته بودند. همین که عنوان احوالپرسی را حکیم نمود، با یکی از آن زنها که سید خانم وزیر و همه کاره امین اقدس است، نجوایی کردند. سید خانم گفت: خانم اماله کرده می‌خواهد اجابت کند. شما تشریف ببرید پایین. بعد دوباره بیایید. ما هم پایین آمدیم. هنوز درست نشسته بودیم که آغا بهرام خواجه از بالای پله صدا کرد: جناب اعتمادالسلطنه! خانم الحمدالله احوالش خوب است. حکیم نمی‌خواهد. من برخاسته، حکیم را برداشته بیرون آمدم. معلوم شد باز خانم تمارض نموده، از ترس اینکه ماد حکیم بفهمد دروغ او را به شاه عرض کند! این بود نخواست حکیم نبض او را ببیند.»<sup>۱</sup>

اما چندی بعد امین اقدس سرانجام رضایت داد که دکتر فوریه او را معاینه کند و نسبت به معالجه‌اش اقدام نماید.

دکتر فوریه در روز ۱۴ جمادی‌الثانی سال ۱۳۰۷ ه. ق (برابر با ۵ فوریه ۱۸۹۰ میلادی به دیدن امین اقدس رفت و همان روز در یادداشت‌هایش نوشت:

«امروز پسر آخری شاه که چهارماهه و از دختر باغبان‌باشی یکی از باغهای ییلاقی سلطنتی بود، مرد. این زن که نام او را به اختصار «باشی» می‌گویند، یکی از زیباترین زنان حرم ناصرالدین شاه است و پیش امینه اقدس زندگانی می‌کند و این خانم مأمور تربیت آن ستاره نوزاد است.

امینه اقدس از این مأموریتی که به او داده شده کاملاً راضی است زیرا که تربیت یک دختر زیبا آن هم دختری که منظور نظر اعلیحضرت است وسیله خوبی است برای آنکه شاه را به عمارت خود بکشد و هر زنی که می‌بیند شاه کمتر به او توجهی دارد از این قبیل وسایل برمی‌انگیزد.

آرزوی تمام زنهای اندرون این است که از شاه بچه‌ای بیاورند و این آرزو چنان در ایشان شدید است که هر وقت به طبیب می‌رسند عمده صحبتشان با او در همین باب است و بسیار اتفاق می‌افتد که یک عده حقه‌باز ایشان را دام خود می‌اندازند و از ایشان استفاده‌های هنگفت می‌کنند.

فرزند گوهر زنده محبت شاه است نزد مادر و باعث خوشبختی اوست. زنی که عقیم است و این وسیله را برای جلب محبت شاه در دست ندارد و می‌بیند که سال به سال شاه

از حال او نمی پرسد، طبیعی است که به برانگیختن وسایلی دست بزند و شاه را به سمت خود بکشاند و یکی از بهترین وسایل جمع کردن چند دختر زیباست در خدمت خود تا شاید شاه به آن طرف متمایل شده و دستی به سر و گوش یکی از آنها بکشد.

امینه اقدس اگرچه پیر شده و فرزندی هم ندارد لیکن از این جنس زنها نیست و اگر به تربیت خانم باشی قیام کرده فقط از لحاظ علاقه و جان نثاری خاصی است که نسبت به شاه دارد. شغل مهم خزانهداری شاه و اعتماد تام و تمامی که اعلیحضرت نسبت به او دارد، او را از تشبث به این قبیل زمینه سازی ها بی نیاز می کند؛ چه علناً می بیند که طرف مهر و محبت شاه است ولی چنانکه پیش هم اشاره کردیم، بدبختی عظیمی در کمین اوست و چیزی نمانده است که بکلی از حلیه بصر عاری شود.

شش هفت سال قبل چشم راست او کور شد و حالیه روز به روز بینایی چشم او کم می شود و اطبای ایرانی او با معالجات سرسری و دواهایی که تنها اثر آنها کمک به سرعت سیر مزمن است اوقات را به تغن می گذرانند. در صورتی که اگر این چشم را هر چه زودتر عمل کنند از کوری جلوگیری به عمل خواهد آمد.

مداوای این قبیل خانمها کار آسانی نیست زیرا که طبیب باید دیپلمات باشد تا بتواند بفهمد که کجای خانم درد می کند و چه دردی دارد چنانکه من به زحمت توانستم بفهمم که امینه اقدس به چه مرضی مبتلاست. به این علت که اولاً یک عده مردم نفعشان در این بود که ناخوشی این زن طول بکشد و چون از دخالت من بیم داشتند، هر قدر می توانستند در طلب من کوتاهی می کردند؛ ثانیاً اگر من در معالجه دخالت می کردم بالاخره درمی یافتم که او چه مرضی دارد و خانم با اینکه سه بار من به معالجه او رفته بودم از هر دردی می نالید مگر از چشم. هیچ وقت چشمان خود را به من نشان نمی داد تا اینکه یک روز صبح که من از اندرون از در نارنجستان بیرون می آمدم و شاه دم در منتظر من بود، احوال امینه اقدس را از من پرسید. گفتم: او از دردهایی می نالد که به نظر من چندان مهم و قابل نگرانی نیست. شاه با اضطراب گفت: حال چشمان او چگونه است؟ گفتم: اعلیحضرت، تا به حال کسی از این بابت به من چیزی نگفته است. شاه که این را شنید، آغابهرام، خواجه باشی امینه اقدس را صدا کرد و به تندی بلکه با خشم و غضب به او عتاب و به من اشاره نمود که همراه آغابهرام بروم. من به بالین امینه اقدس رفتم و خانم این دفعه دیگر چشمان خود را به من نشان داد و بدون تردید سؤالات مرا جواب گفت.

زنان مسلمان عادتاً همه در مقابل اطبای فرنگی همین حال را دارند. یکی از ایشان وقتی که به اصرار شوهر خود که اروپا را دیده بود و فرانسه هم حرف می زد مجبور شد که برای معالجه با من ملاقات کند؛ در پشت پرده ای قرار گرفت تا من و او هیچ کدام همدیگر را نبینیم. اشکال عمده کار در نشان دادن صورت است. زنی که چشمان دلفریب دارد در نشان دادن آنها اشکالی نمی بیند. اما دیدن دهان و سایر اجزای صورت او آسان نیست. غالباً تصورشان این است که طیب از گرفتن نبض می تواند به هر دردی که دارند، پی ببرد و این وهم را اطبای قدیمی در مغز ایشان فرو کرده اند.<sup>۱</sup>

فوریه از طرف شاه دستور داشت چشم امینه اقدس را معالجه کند. چند روز بعد نوشت: «هر روز به عیادت امینه اقدس می روم. حال او بهتر و درد قطع شده لیکن مرض هر روز دو قدم جلوتر می رود. زیرا که هیچ کس به عمل که تنها به آن وسیله می توان جلوی آن را گرفت، تن در نمی دهد. همین که کمترین بهبودی در حال او ظاهر می شود، مرا غرق تشکر می کند و به من چای و شیرینی می دهد. و بیچاره چنین می پندارد که علاج او در دست من است و اگر بیشتر به من لطف کند من زودتر او را معالجه خواهم کرد و چون به این امر ایمان پیدا کرده در هیچ عملی که موجب جلب رضای خاطر من شود، مضایقه نمی نماید. همین امروز به من گفت که به شاه عرض کرده است که هرچه برای ساختن خانه ای در زمینی که امین السلطان به من داده است لازم دارم به من بدهد و شاه هم گفته است که ساختن خانه به عهده من است و خانم به قدری از تحصیل این جواب از جانب شاه مسرور است که پیوسته آن را به رخ من می کشد.

همین چند روز پیش در حضور من دو صندوق بزرگ را که چند خانه بر روی هم داشت، بازکرد و در آن دو، از چهارصد تا پانصد قطعه اشیاء از جواهر بود مثل تکمه و انگشتری و تسبیح و غیره. من بیش از همه فریفته درشتی زمردها و مرواریدها شدم مثلاً در میان آنها تسبیحی از زمرد بود که درشتی دانه های آن از اندازه تخم کبوتر بود تا تخم مرغ معمولی. مرواریدهای گرد از دانه فندق درشت تر بودند و بعضی از آنها که درازترند، درشتی آنها از این مقدار نیز بیشتر است. یک قطعه زیرجد گرد در میان آنها

۱ - دکتر فوریه - سه سال در دربار ایران - ترجمه عباس اقبال - تهران - علمی - شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران - چاپ دوم - بی تا - صص ۱۳۶ - ۱۳۵ - ۱۳۴. یادداشت فوریه مربوط به ۵ فوریه ۱۸۹۰ برابر ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۰۷ ه. ق.

دیدم که از یک نصف گردوی درشت بزرگتر بود. یا قوتها که بیشتر آنها تراشیده بودند هر کدام را که تراش نداده باشند درشت ترند. الماسهای آبدار بیشتر پهن و مستطیل اند و در میان آنها بعضی نیز زرد رنگ اند و یک قطعه هم نیلگون بود.

بزرگترین فیروزه‌ای که مشاهده شد شکل بیضی داشت به طول چهار تا پنج سانتیمتر به رنگ آبی تیره و از خالص ترین اقسام آن بود.<sup>۱</sup>

بعد از این نمایش امینه اقدس ساعتی را که شاه به عنوان ارمغان برای او از فرنگستان آورده بود، به من نشان داد و به داشتن آن می‌بالید. جعبه ساعت تماماً الماس نشان بود و زنجیری آن را می‌بست که از دوازده زبرجد ترکیب شده بود و قطعات کوچک الماس آنها را به هم متصل می‌کرد. امینه اقدس پیش از آنکه این صندوقها را ببندد از یکی از آنها یک انگشتری الماس که آن را به شکل هشت گوش تراشیده بودند و زیبایی مخصوصی داشت بیرون آورد و با کمال لطف به من بخشید.

روزی دیگر امینه اقدس مرا به تماشای حمام خود فرستاد. این حمام دو قسمت دارد و تمام دیوارهای آن از مرمر است. قسمت اول محل ریختن و آرایش و قسمت دوم برای استحمام است. حوضی در میان سربینه است که فواره‌ای از آن می‌جهد و با آب خود که به صورت گرد به اطراف پراکنده می‌شود، فضا را خنک می‌کند و طاقچه‌هایی در آنجاست که در آنها هر قسم اسباب آرایش گذاشته و در دو طاقنمای قرینه تعدادی قالی نهاده و از آنها بستر راحتی درست کرده‌اند.

در این قسمت خانم لباسهای خود را پیش از آنکه به گرمخانه داخل شود، می‌کند. گرمخانه دو خزینه دارد پر از آب که درجه حرارت آنها با یکدیگر متفاوت است و ترتیب استحمام به این شکل است که استحمام کننده ابتدا ده دقیقه در خزینه آب سرد و ده دقیقه در خزینه آب گرم و ده دقیقه هم بیرون از هر دو داخل حمام که به بخار گرم شده می‌ماند سپس برای او حوله‌های پشمی می‌آورند و او به سربینه می‌آید و تا مدتی در آنجا دراز می‌کشد و گاهی قریب به یک ساعت در آنجا می‌ماند تا خوب به حال بیاید.<sup>۲</sup>

بعد از استراحت نوبت آرایش می‌رسد و این کار بسیار دقیق و طولانی است: با حنا،

۱- جواهرات سلطنتی بوده است که بدین وضع ابتدایی و نامطمئن در صندوقهای امین اقدس نگهداری می‌شده و در سالهای بعد بسیاری از آنها به سرقت رفت.

۲- فورویه به کیسه کشیدن و صابون زدن اشاره نکرده است.

ناخنهای دست و پا را رنگ و با سرمه چشمان را سیاه و بزرگتر می‌کنند و آنها را مصنوعاً تا بالای بینی می‌کشند و واجبی نیز در مورد خود به کار می‌رود. گیسوان را مثل حصیر رشته‌رشته می‌بافند. خلاصه در آرایش زنی که شاه دستمال خود را قبلاً به سمت او انداخته و شب باید آماده همبستری باشد، از رعایت هیچ نکته فروگذاری نمی‌شود. مدت دوام این آرایش نصف روز تمام است.

تهران حمامهای متعدد به همین وضع دارد. لیکن مردم غیرمسلمان نمی‌توانند به آنها قدم بگذارند.<sup>۱</sup>

حدود یک ماه و نیم بعد در نیمه فروردین ماه سال جدید شمسی امید او بکلی قطع شد. علت این نومیدی این بود که امین‌اقدس از عمل جراحی چشم می‌ترسید و بدان رضایت نمی‌داد. «امینه اقدس بکلی نابینا شده است. من از دو ماه پیش می‌خواستم چشم او را عمل کنم و نگذارم کار به اینجا بکشد ولی به من اجازه این عمل داده نشد و شاه که نمی‌خواست برخلاف رضای محبوبه خود رفتار کند، او را کاملاً آزاد گذاشت و توطئه‌سازان درباری چنان این زن بدبخت را دچار تردید کردند که بموقع دست به کاری نزد تا مرضش روز به روز شدت یافت. ابتدا او را به نهایت درجه ترسانند و بعد از آنکه او را به تعقیب دستور من در باب عمل کردن مصمم دیدند گفتند که باید در خارجه عمل کند تا افتخار معالجه او نصیب من نشود و لطمه‌ای به مقام و نفوذ ایشان وارد نیاید.<sup>۲</sup> و در این توطئه جمعی از خواجه سرایان هم دخیل بودند، مخصوصاً آغابهرام که اشیاق شدیدی به دیدن اروپا در خدمت خانم خود داشت، آتش او را برای مسافرت تیزتر می‌کرد.

عاقبت نقشه ایشان به نتیجه رسید و امینه اقدس به همراهی سعدالدوله و آغابهرام خواجه باشی به طرف وینه حرکت کردند ولی قبلاً لازم شد که من به شاه [در مورد] عملی که باید در چشم خانم اجرا شود توضیح و به او اطمینان دهم که خطری ندارد و فوریت آن بلکه تأخیر زیادی را که در این راه‌روها داشته‌اند، به او بفهمانم و بگویم که هر

۱ - یادداشت ۱۷ فوریه ۱۸۹۰ برابر ۲۶ جمادی‌الثانی ۱۳۰۷ ه. ق. فوریه: سه سال در دربار ایران - پیشین - صص ۱۳۷ - ۱۳۶.

۲ - از اشاراتی که فوریه در سطور بعد می‌کند معلوم می‌شود که دکتر تولوزان، هم‌میهن او، شاه را تشویق می‌کرده امین‌اقدس را به جای عمل کردن در ایران به وسیله دکتر فوریه به اروپا اعزام دارد.



قدر بیشتر در این کار تسریع شود زیادتر از قوه بینایی او خواهد ماند. اما پیش خود می‌گفتم که اگر چیزی از آن به جا مانده باشد؛ چه تصور من این بود که این زن حال که بکلی کور شده تصمیم به مسافرت گرفته است و امیدوار است که چشمان او را بینا کنند. اقلأ این بار دهم بود که شاه اندکی قبل از حرکت امینه اقدس به من گفت که: «شما مطمئناً می‌توانید این عمل را بکنید؟» و غرضش از ادای این جمله نمودن حال تردیدی بود که در دادن اجازه این سفر داشت در صورتی که احتراز از این سفر قبلاً بخوبی ممکن بود.

البته این دوره، با ایامی که شاهنشاهی نمی‌توانست خود از مملکت خویش خارج شود یا بالاتر از آن به بیرون رفتن یکی از زنان خود رضایت دهد فرق فاحش کرده زیرا که ناصرالدین شاه اول پادشاهی است که برخلاف سیره قدیمی از مملکت خود به میل شخصی قدم بیرون گذاشته و حالیه هم بر اثر القانات جدی مشاورین فرنگی خود که طبیب فرانسوی او را هم باید از جمله ایشان شمرد، رفتاری کاملاً مخالف با آداب دیرینه اختیار کرده و این تغییر وضع تا حدی هم نتیجه هوش و فکر باز و سعه صدر خود شاه است که مزیت آداب فرنگی را درمی‌یابد و میل به اقتباس آنها دارد و می‌خواهد که خرافات معمول بین مردم را براندازد.

ناصرالدین شاه در یکی از سفرهای اولی خود به فرنگستان دو تن از زنان محبوبه اندرون یعنی انیس الدوله و عایشه خانم را همراه برد اما در مسکو مجبور شد که ایشان را به تهران برگرداند و بر اثر همین تجربه بود که در دادن اجازه حرکت به امینه اقدس تردید داشت بخصوص که از توطئه بازی‌های درباریان و اهل حرم هم بی‌اطلاع نبود ولی در آخر کار چون دلش به حال این زن بیچاره می‌سوخته است، استرحاماً به او چنین اجازه‌ای داد.<sup>۱</sup>

## مشکلات سفر به فرنگستان و اصرار امین اقدس برای سفر به فرنگ و تردید شاه

امین اقدس پس از آنکه از معالجه چشمانش مأیوس شد، به شاه اصرار بی حد کرد و او را زیر فشار قرار داد تا اجازه دهد به اتریش سفر کند و در آنجا تحت عمل جراحی قرار گیرد. این دومین بار در تاریخ سلطنت ناصرالدین شاه بود که یکی از زنان او اجازه می یافت به فرنگستان سفر کند و در آنجا تحت عمل جراحی قرار گیرد. اولین بار که شاه در سفر به اروپا همسران خود را همراه برد، در سال ۱۲۹۰ هـ. ق برابر ۱۸۷۳ میلادی بود که وقتی میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم پس از تشویق و ترغیب فراوان شاه به سفر به اروپا، او را آماده عزیمت کرد، با درخواست ناگهانی وی برای همراه بردن دو تن از زنان سوگلی و جوانش روبرو شد و بلافاصله مشکلات و عواقب چنین سفری را دریافت و به شاه تذکر داد اما شاه به هیچ وجه زیر بار نرفت که از بردن آن دو تن محبوبه خود انصراف حاصل نماید.

یکی از این دو زن، صیغه آمامه‌ای (عمامه‌ای) یا لواسانی شاه موسوم به فاطمه خانم انیس‌الدوله<sup>۱</sup> و دومی صیغه جدید و بسیار مورد علاقه شاه یعنی عایشه خانم یوشی مازندرانی<sup>۲</sup> خواهر لیلی خانم بود. چون شاه موفق شده بود با تمهیدات فراوان اجازه صیغه کردن لیلی خانم را که خواهر همسرش عایشه خانم بود دریافت دارد، از این رو به عنوان قدردانی عایشه خانم یا

۱ - سرگذشت انیس‌الدوله و عایشه خانم در این کتاب در فصول بعد آورده شده است.

۲ - به شرح بالا.

خواهر بزرگتر را با خود به اروپا می‌برد.

با این تفصیل دل‌کندن از این دو همسر و تنها رفتن به اروپا، برای شاه بوالهوس بسیار دشوار بود.

از سوی دیگر عده زیادی از رجال کهنه کار درباری که از اقدامات اصلاحی و رفورمهای صدراعظم جدید خوششان نمی‌آمد، از این فرصت استفاده کردند تا با وادار کردن شاه به بردن خانمهایش به اروپا صدراعظم را در یک تنگنای غامض بگذارند و چنان زمینش بزنند که نتواند از جای برخیزد. آنها می‌دانستند شاه جرأت نخواهد کرد زنانش را در هیچ مجلس ضیافتی حاضر کند زیرا آن زنان برابر قوانین شرع اسلام نمی‌توانستند با سر باز و گیسوی برهنه مقابل چشم بیگانگان و نامحرمان حاضر شوند؛ بخصوص که در آن ایام، حتی نشان دادن قرص چهره و کفین نیز در ذهن مسلمانان سختکوش و متعصب ایران مجاز نبود و زنان با چادر و چاقچور و روبنده به خیابانها می‌رفتند.

زنان شاه در ایران حتی اجازه تردد در معابر را نداشتند و فقط مجاز بودند با کالسکه‌های مخصوص از خیابانها عبور کنند و هنگام عبور آنها فراشان چوب و ترکه بدست پیشاپیش کاروان و در اطراف کالسکه‌ها حرکت می‌کردند و دورباش، کورباش می‌گفتند و مردم موظف بودند پشت به کالسکه کنند و روی به دیوار بایستند. حال چگونه امکان داشت دو تن از جوانترین زنان شاه از کشور خارج شوند، به مهمانخانه‌ها و رستورانها بروند، در مجالس رسمی و شب‌نشینی‌ها حضور یابند، به سلاطین و امپراتریسها معرفی شوند و احتمالاً با پادشاهان و امپراتورها دست بدهند و در مهمانی‌ها سرمیز شام بنشینند و جام شراب به جای جام شربت به دست گیرند و به افتخار میزبانان خود بنوشند؟!

تازه مردان درباری و دولتمردان نیز با مشکلات زیادی برای سفر به اروپا آنها به صورت رسمی و به عنوان مهمان روبرو بودند.

### تشریفات پشت‌میز نشستن

ایرانی‌ها در دوران طولانی سلطنت دولت صفوی از نظر تمدن و آداب دانی و نزاکت و حفظ اصول و بویژه تشریفات رسمی به مرحله‌ای رسیده بودند که فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها و هلندی‌ها که به دربار ایران می‌آمدند و با طبقات اجتماعی ایران معاشرت می‌کردند، تحت تأثیر قرار می‌گرفتند.

از قرار آنچه که ژنرال سایکس (سر پرسی سایکس) می‌نویسد کلاه و لباس و جوراب و کفشهای پاشنه بلند ایرانی عصر صفوی به قدری توجه چارلز دوم پادشاه معروف انگلستان از سلسله استوارت را به خود جلب کرد که در اواخر قرن هفدهم میلادی دستور داده بود از البسه ایرانی در دربار بریتانیا تقلید شود.

انگلیت کمپفر، سالسون، آدام اولثاریوس، شاردن، تاورنیه و دهها تن دیگر از سیاحان و دیپلماتهای اروپایی تحت تأثیر زیبایی خانه‌های ایرانی، ظرافت مردان و زنان ایرانی در معاشرت و اصول دقیق تشریفاتی قرار گرفته بودند اما متأسفانه با حمله افغانهای غلیجایی که قومی وحشی، بی‌فرهنگ و مهاجم بودند به اصفهان و سقوط آن شهر و حاکمیت سلسله‌های ایل سالاری متعاقب هفت سال سلطه افغانها، همچنین نفوذیابی ایلات و عشایر در امور سیاسی کشور و بالاخره جنگهای پی‌درپی ایران با همسایگان از آن همه ظرافت و آداب‌دانی اثری باقی نماند. درباری که دیپلماتهای خارجی برای شرفیابی به حضور پادشاهان صفوی ماهها در انتظار می‌ماندند، تبدیل به مزبله و ویرانه شد. پادشاهان بعدی بیشتر رئیس ایل و قبیله و دور از آداب‌دانی و مدنیت سلاطین صفوی بودند. نادرشاه بیشتر ایام کوتاه خود را در جنگ با دشمنان و معاندان ایران گذراند. کریم‌خان نتوانست اساس یک دولت قویم را بنیانگذاری کند. سلسله قاجاریه یک ایل بیابانگرد ترکمن بود که پادشاهان اولیه آن چندان آگاهی از دنیای معاصر خود نداشتند.

فتحعلی‌شاه (باباخان) بکلی از آداب معاشرت و وظایف یک پادشاه بی‌خبر بود و شهریاری را در تاج بلند بر سر گذاشتن، با ریش بلند و لباس و جواهرات برای ظاهر خود ایجاد هیبت کردن، تمتع از هزار زن و کشتن و سربریدن و چشم‌درآوردن و گوش و بینی بریدن و گردآوری خزاین می‌دانست.

آمده ژوبر فرستاده ناپلئون امپراتور فرانسه به دربار فتحعلی‌شاه نوشته است که اعلیحضرت برای چانه زدن با فلان فروشنده دوره‌گرد اغلب از تخت طاووس خود به زیر می‌آمده و به گفتگو و داد و فریاد با فروشنده می‌پرداخته است.

در دوران صفویه استفاده از ظروف کاملاً زرین و بسیار سنگین برای غذا خوردن مهمانان متداول بود و با اینکه استفاده از ظرف طلا برای خوردن غذا با مبانی شرعی متباین است، طبق فتاوی خاصی استثنائاً در دربار از این ظروف که گویا تعداد آنها ۱۵۰۰ عدد بود، برای خوردن طعام به مهمانان بویژه اروپاییان استفاده می‌شد.

گرچه استفاده از لیوان و گیللاس برای نوشیدن آب و شربت و دوغ متداول نبود اما نبیذ در

جامهای مخصوص نقره‌ای توزیع می‌شد و مهمانان با قاشقهای بزرگ چوبی معروف به «دوستکامی» از قدح شربت و دوغ برمی‌داشتند و می‌آشامیدند. در دوران قاجاریه بنا به سابقه ایل‌نشینی تشریفات غذا خوردن به حداقل رسید و سلاطین قاجار تا ناصرالدین‌شاه شبیه روستاییان و عشایر با دست غذا می‌خوردند. و به هنگام تشنگی کاسه آب یا دوغ یا شربت را که پر از قطعات یخ بوده برداشته به دهان می‌بردند، لاجرم می‌نوشیدند و با صدای بلند آروغ می‌زدند. اما تشریفات دربارهای اروپا که طی قرون ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ دقیق‌تر و ظریف‌تر و پیچیده‌تر شده بود، دیگر اجازه نمی‌داد که بتوان در اروپا بدین‌گونه رفتار کرد.

بدیهی است در روسیه تزاری تا دوران پتر کبیر و جانشین او کاترین دوم، رجال و مردان سیاسی و نظامی به دلیل بی‌اطلاعی از اصول نزاکت در سر میز غذا در قصر کرملین با صدای بلند باد گلو در کرده و گاهی برای باز شدن اشتها به راهرو رفته انگشت در حلق خود کرده استفراغ می‌کردند و بدتر از آن در راهروهای قصر زیبای کرملین کنار دیوار ایستاده ادرار می‌کردند. آنها پس از خوردن غذا و شراب، مشت خود را گره کرده به سینه می‌کوبیدند و به قهقهه خندیده عربده می‌کشیدند.

اما در دوران پتر کبیر قوانین و مقرراتی برای انضباط اجتماعی، حفظ نزاکت، رعایت مبانی ادب و جلوگیری از پوشیدن لباسهای بلند که تا نوک پا می‌رسید، کاستن از موهای پرپشت و پر از شپش سر و ریش، وضع گردید و در دوران کاترین کبیر که زنی مبادی آداب بود، این مقررات به صورت بخشنامه کتبی درآمد و آروغ زدن، مشت بر سینه کوفتن، به صدای بلند خندیدن در مجالس، خوردن غذا با دست و لیسیدن نوک انگشتان و ادرار یا استفراغ کردن در راهروها ممنوع شد و متخلفین به مجازاتهای شدید نقدی و تازیانه و زندان و اخراج از دربار محکوم می‌شدند. سفرهای سه‌گانه ناصرالدین‌شاه باعث شد که تشریفات پیچیده دوران صفویه از نو تجدید شود. ناصرالدین‌شاه وقتی به اروپا رفت، وزیران او و بعضی از ملتزمین رکاب حاضر نمی‌شدند در ضیافتها کنار شاه پشت میز و روبروی میزبانان عالیقدر اروپایی خود بنشینند بلکه آنان تصور می‌کردند شرط ادب این است که زیرپای شاه و زیرمیز روی زمین به حالت چمباتمه و دو زانو بنشینند و شاه با تشدد و تحکم و به زور تعلیمات قبلی آنان را وادار کرد در مقام وزیران و درباریان این جسارت را به خود بدهند که کنار او سر میز بنشینند و مانند میزبانان فرنگی ابتدا سوپ و سپس سالاد و آنگاه غذای اول، دوم و سوم و چهارم و پنجم و سرانجام دسر را هر کدام در ظروف چینی مخصوص به خود بخورند و گهگاه لب به جام نوشیدنی بزنند.

غذا خوردن با دست، آن هم با دست راست (زیرا از دست چپ برای خوردن غذا کمک نمی‌گرفتند و آن را مخصوص طهارت می‌دانستند) یک رسم متداول بود. اغلب عادت داشتند با دو دست کاسه آب را برداشته و به دهان نزدیک کرده تا می‌توانند بنوشند و بلافاصله باد گلوی محکمی درکنند و الهی شکر بگویند. همه اینها اگر در محیط ده و روستا و ابل و حداکثر یک شهر ایران داخل خانه امری عادی تصور می‌شد، از نظر دنیای متمدن عیب و علت و نقص بود و موجبات تحقیر کردن مردم ایران را فراهم می‌آورد. یکی از عادات بد قاجارهای اولیه صحرائشین مکیدن استخوان گوسفند و گوساله و گاو و بیرون آوردن مغز استخوان بود که گاهی برای بیرون کشیدن مغز استخوان با مشت پشت استخوان می‌کوبیدند و گاهی در یک مهمانی مغز استخوان نرم و لزج بر اثر شدت ضربات از استخوان بیرون جهیده به چهره یا ریش مهمان روبرویی اصابت می‌کرد و باعث خنده حاضرین و خجالت آن مهمان می‌گردید.<sup>۱</sup>

عادت و باور اشتباه دیگر، غذا خوردن با انگشتان بود که موجب انتقال انواع بیماری‌ها را از دست به دهان و معده فراهم می‌آورد و بخصوص که استفاده از صابون برای شستن چندان متداول نبود و فقط در دربار و خانه‌های اشراف و اعیان رسم بود و دیگران شستن دست را کافی می‌دانستند و برای احتیاط از استفاده از دست چپ برای خوردن غذا خودداری می‌کردند اما گاهی ناچار می‌شدند برای پاره کردن گوشت مرغ و بره از استخوان از همان دست هم استفاده کنند.

یکی دیگر از عادات بسیار زشت هنگام غذا خوردن لیسیدن انگشتان چرب و آغشته به روغن خورش بود که بعضی از افراد اصرار داشتند هر پنج انگشت دست را بلیسند.

خانم «کارلا سرنا» که در یک مجلس ضیافت ناهار در قصر عصمت‌الدوله دختر ناصرالدین‌شاه شرکت کرده است در کتاب خود در انتقاد از غذا خوردن خانمهای درباری با

۱ - ممکن است کسانی امروز هم این حرکات را عادی بدانند و بگویند بگذارید مردم هر طوری می‌خواهند زندگی کنند، با دست غذا بخورند، از آب نهر و حوض و استخر بنوشند و رعایت آداب اولیه نزاکت را نکنند اما هر انسان عاقلی می‌داند رعایت نظافت اجتماعی متداول در جهان از ضرورت‌های زندگی در دنیای امروز است. همانطور که رانندگی با اتومبیل قیود و مقررات خاص خود را دارد و یک راننده مجاز نیست از چراغ قرمز عبور کند، رعایت موارد و مراحل ادب اجتماعی نیز مخصوصاً برای ملت متمدن و کهنسال ایران که سه هزار سال پیش که اجداد اروپایی‌ها روی درختان زندگی می‌کردند، خانه مفروش از قالی و تختخواب و میز و صندلی و بشقاب و لیوان مسین و کارد و چنگال داشته و صدها وسیله پخت و پز در اختیارش بوده از واجبات است و شخصیت و قدمت ملت ایران را می‌رساند.

دست می‌نویسد:

«... این منظره برای من تازگی داشت که می‌دیدم عده زیادی از خانمهای متشخص و خوش لباس بدون کمک چنگال غذا می‌خورند و دست خود را توی ظرف فرو می‌برند و تکه‌ای از گوشت یا مرغ بر چربی و چيله را که چاشنی و روغن آن قطره قطره می‌چکد، از داخل ظرف بیرون می‌آورند. مهارت خانمهای ایرانی در استفاده از سرانگشتان خود برای خوردن غذا برای من واقعاً تعجب‌آور بود.

وقتی می‌دیدم که شاهزاده و دوستانش با مهارت خاصی برنج را با انگشتان خود دستکاری کرده آن را به صورت کوفته‌ریزه گلوله می‌کنند و تمام آن را یکجا می‌بلعند، به یاد اولین باری که غذا خوردن به سبک ایرانی را دیده بودم افتادم و آن شامی بود که قاطرچی‌ها می‌خوردند و من همراه آنها به تهران می‌آمدم. طرز غذا خوردن آنها با طرز غذا خوردن این خانمهای متشخص هیچ فرقی نداشت.

برای اینکه شاهزاده نسبت به من محبت بیشتری نشان دهد، گهگاه تکه گوشتی که نصفش را خودش خورده بود و یا لقمه‌ای برنج که با دست خود گلوله کرده بود به من تعارف می‌کرد. خانمهای دیگر که سنشان ایجاب می‌کرد از شاهزاده خود پیروی بکنند، به تبعیت از وی، همین مهمان‌نوازی را در حق من تکرار می‌کردند و من در دلم هزاران بار آرزو می‌کردم که ای کاش مشمول این چنین عنایتی هرگز واقع نمی‌شدم.»<sup>۱</sup>

عادت بد و غیربهداشتی دیگری که بازمانده آداب و راه و رسم قبایل بیابانگردی بود که پس از صفویه، ایران‌مدار شدند، خوردن غذا در یک مجمعه پلو یا چلوخورش و برداشتن لقمه از غذای یکدیگر بود که دهها دست به مجمعه پلو یا چلوخورش یا دیگ طاس کباب و آبگوشت داخل می‌شد و در نتیجه تولید انواع بیماری‌ها می‌کرد.

عمر متوسط ایرانی‌ها در قرن نوزدهم نسبت به امروز که بهداشت توسعه زیادی یافته است بسیار کم بود و در حالی که مردم امروز تصور می‌کنند قدیمی‌ها زندگی سالم و آسوده‌ای داشتند و عمر طولانی می‌کردند و موارد استثنایی را مثال می‌آورند، واقعیت غیر از این است. عمر طبیعی سلاطین قاجاریه هرگز به هفتاد نرسید مثلاً فتحعلی‌شاه در حدود ۶۶ سالگی مرد. ناصرالدین‌شاه که در ۶۸ سالگی بر اثر ترور از پای درآمد اگر ترور هم نمی‌شد، به خاطر اطلاعاتی که امروز از وضعیت جسمانی و بهداشتی در دسترس داریم چون دچار انواع بیماری‌های معدی و گوارشی

نظیر بواسیر، ریزش دائم خون از مقعد و سرگیجه همیشگی و گاهی سُرخوردن و بر زمین غلتیدن، کورک‌ها و دملهای چرکین و دردناک، و عوارضی که او را ناچار می‌کرد مرتباً زالو بیندازد، بود، عمر زیادی نمی‌کرد و حداکثر سه چهار سال دیگر می‌مرد. محمدشاه در ۴۱ سالگی و مظفرالدین شاه در ۵۵ یا ۵۷ سالگی مردند. محمدعلی شاه نیز در ۴۱ سالگی، احمدشاه در ۳۳ سالگی و محمدحسن میرزا برادر احمدشاه در حدود ۴۵ سالگی جان سپردند.

وقتی پادشاهان یک کشور از نظر شرایط بهداشتی و رفاهی و غذایی چنین عمری داشته باشند، تکلیف مردم عادی معلوم است.

در هر حال شاه تصمیم گرفت قبل از مسافرت تکلیف خود را با همراهان روشن کند و به وسیله عده‌ای از اروپاییان که در خدمت دولت و نظام [ارتش] ایران بودند، و برجسته‌ترین آنها «هوتن شیندلر» و «شلیمر» موزیکان‌چی [نوازنده و رهبر ارکستر] به همراهان خود بیاموزد که در اروپا چگونه رفتار کنند.

بنا به نوشته دقیق مادام کارلا سرنا Carla Serena که چندین سال پس از سفر اول شاهانه به ایران مسافرت کرد، غذا خوردن با قاشق و چنگال در سرمیز نخستین مسأله بفرنجی بود که فراروی شاه و درباریان قرار داشت و مکرر متذکر می‌شود:

«در ایران شاه، وزیران، اعیان و اشراف مانند افراد و رعایای معمولی عادت دارند طبق سنت متداول و به رسم پدران خود با چنگال بابا آدم (انگستان یک دست) غذا بخورند.<sup>۱</sup> برای یک نفر ایرانی، فروبردن انگستان دست در دیس برنج که دور تا دور آن

۱ - البته اشاره طنزآمیز نویسنده اروپایی به طرز غذاخوردن ایرانیان این حقیقت را نمی‌پوشاند که اروپاییان هم در آن زمان چندان از بهداشت و پاکیزگی بویی نبرده بودند و همان طرز توالت و دور کردن فضولات از بدن به کمک پارچه و حوله و دستمال و حمام خشک (به وسیله حوله خیس از صورت تا شکم) و روایح نامطبوعی که به دلیل شستشو ندادن بدن پس از قضای حاجت در تالارها می‌پیچید و ناصرالدین شاه در سفرنامه سوم خود بدان اشاره کرده است، به مراتب بدتر از این بود که ایرانیان در آن زمان حلقه‌ای به استفاده از کارد و چنگال نداشتند. البته غذاخوردن با دست بسیار بد و غیربهداشتی و مکروه و انتقال دهنده میکروب به دهان و معده است اما اروپاییان هم چندان بهداشتی نیستند. هنوز هم ایرانیان که به بعضی از کشورهای اروپایی سفر می‌کنند (به ویژه آلمان) از اینکه در مستراحها آب برای شستشوی بدن و گرفتن طهارت وجود ندارد و فقط سیفون آب‌افشان برای بردن فضولات به فاضلاب تعبیه شده در رنج و عذاب به سر می‌برند.

گویا این منتهای تمدن و بهداشت و پاکیزگی بعضی از فرنگیان تصور می‌شود که قسمتی از بدن نیمه‌آلوده باشد.

قطعا اطلاع دارید که در زمان لویی سیزده و چهارده و پانزده و شانزده مرسوم بوده که در ضیافتها و جشنهای



مهمانهای دیگر نشسته‌اند و شکمی از عزا درمی‌آورند، همانقدر عادی است که برای یک اروپایی دور سفره‌ای که روی میزی چیده شده است، نشستن و با کارد و چنگال غذا خوردن.

صدراعظم چون با سبک غذا خوردن فرنگی‌ها آشنایی داشت<sup>۱</sup>، خواست قبل از

درباری اگر شاه می‌خواست است قضای حاجت کند، مستراح مخصوصی به داخل سالن می‌آوردند. در جایی خواندم که علت اصلی مرکزیت فرانسه برای تهیه عطر این بوده که بوی تعفن قضای حاجت بدون طهارت را از بدن زنها و مردها دور کند.

باید آمار تلفات ناشی از سرطانهای مقعد و آلت رجولیت مردان در آمریکا و اروپا را که علت عمده آن نشستن قسمت‌آلوده بدن پس از قضای حاجت است، مطالعه کرد و دانست که طهارت به شیوه مسلمانان تا چه حد در تندرستی بدن مفید و مؤثر است.

استفاده از لگن توالت به دلیل تماس مستقیم بدن با سطح لگن که ممکن است بر اثر ترشحات ادرار یا مدفوع و دیگر ترشحات تحتانی آلوده و آغشته به انواع میکروبها از قبیل گونوکوک، استافیلوکوک، انواع قارچها و حتی ویروس ایدز باشد، بسیار خطرناک است؛ بویژه در اماکن عمومی اروپا و آمریکا به کرات دیده شده است که انواع آلودگی‌های زهروری از این طریق منتقل می‌شود.

در سالهای اخیر در آمریکا و آلمان لگنهای توالت بسیار بزرگ با پیش‌بینی آب کافی و پرفشار از این رو ساخته شده است که تا ممکن است تماس بدن با سطح لگن به حداقل برسد.

البته اروپایی‌ها که بسیار به خود و تمدن درخشانشان می‌نازند! این بدبختی‌ها را قبول ندارند در حالی که فواید و ارزشهای طهارت اسلامی که آب نقش مهمی در آن دارد، به ثبوت رسیده است. همین آبریزگاهها و توالت‌های ایرانی که بدن کمترین تماسی با لگن ندارد، به شرطی که مرتباً شسته شده ضدعفونی گردند و صابون و آب برای شستن دست در همان داخل اتاق مستراح گذارده شود، به مراتب بهداشتی‌تر و ایمن‌تر از توالت‌های فرنگی است.

اروپایی‌ها قرن‌ها عمل ختنه را قبول نداشتند و به دیده تمسخر به این کار که از نظر آنها غیر لازم و خطرناک بود، می‌نگریستند. اما در سال ۱۳۷۶ عده زیادی از پزشکان آمریکایی نقش مهم مختون کردن مردان را در کاهش آلودگی به ایدز و نیز کاهش ابتلا به سرطان مورد تأیید قرار داده‌اند.

توضیح بالا از این جهت ضروری بود که بسیاری از هم‌میهنان عزیز ما در این کمان خطا و روی سادگی فطرت به سر می‌برند که همه عادات و کردارهای اروپاییان و هر کار آنان درست و منطقی و عقلانی و حکیمانه است و برای رسیدن به کمال تمدن و پیشرفت و رفاه باید کارهای آنان را مویه‌مویه تقلید کرد.

البته کسانی که مدتی مدید در اروپا و آمریکا به سر برده‌اند، تا این حد خوش‌خیال نیستند و به تدریج به مواهب و امتیازات زندگی در ایران آگاه شده‌اند اما برای آن دسته از مردمانی که چشم و گوش بسته شیفته و فریفته زندگی فرنگی‌اند، این تذکر ضروری است که به راستی زندگی در غرب آنچنان نیست که می‌انگارند.

و هر گاه مدتی در آنجا زندگی کردند پی به مزایا و راحتی‌ها و آنچه که در ایران در اختیار دارند و قدرش را نمی‌دانند، خواهند برد.

۱- زیرا سالها در تفلیس و روسیه تزاری و استانبول پایتخت دولت عثمانی در مشاغل کاردار و وزیرمختار و

عزیمت شاه، غذا خوردن با کارد و چنگال را به شاه یاد دهد. به این منظور ضیافت‌هایی ترتیب داد و طی آن شخصاً نقش تعلیم غذا خوردن به ملتزمین رکاب را به عهده گرفت. به مدت یک هفته که درباری‌ها غذا خوردن به سبک فرنگی‌ها را تمرین می‌کردند، شاهنشاه پشت دیوار نازکی می‌نشست و به منظور یادگیری درس‌های صدراعظم، از چند سوراخ کوچک، غذا خوردن آنان را نظاره می‌کرد. زنان اندرون هم چنین منظره‌ای را که برایشان کاملاً تازگی داشت، می‌توانستند تماشا کنند.

وقتی که شاه و درباریان توانستند برای صرف غذا خوب از چنگال استفاده کنند، مساعی صدراعظم بسیار مورد تقدیر قرار گرفت. به این ترتیب همه چیز بخوبی برگزار می‌شد ولی باز موضوعی کوچک فکر شاه و وزیر کارکشته‌اش را به خود مشغول می‌داشت. با این گروه پنجاه و پنج نفری<sup>۱</sup> زنان شاه در اندرون که هر یک به دلایلی قرب منزلت و امتیازاتی پیش همسر عالیقدر خود داشتند، چه بایست کرد.

از سویی چون شاه تمایل نداشت به صورت مجرد و یالقوز مسافرت کند، نمی‌دانست از میان زنانش کدام را و به چه ترتیبی به همسفری خود برگزیند. از سوی دیگر همراه قبله عالم بودن در این سفر نهایت آرزوی همه خانمها بود و همین دیدن نحوه غذا خوردن درباریان بر روی میز کافی بود که کنجکاوی همه آنان را بشدت برانگیزد.<sup>۲</sup>

به نوبه خود غذا خوردن ایرانیان در آن دوران هم مورد توجه و کنجکاوی ملل دیگر قرار می‌گرفت.

یوشیدا ماساهارو، نخستین فرستاده دولت امپراتوری ژاپن به ایران که در سالهای ۱۲۹۸ - ۱۲۹۷ هجری قمری برابر با ۱۸۸۱ - ۱۸۸۰ میلادی به ایران سفر کرده است، در سفرنامه خود در مورد اغذیه ایرانی می‌نویسد:

«غذای اصلی مردم برنج بود. ایرانی‌ها برنج را با روغن گوسفندی می‌پزند. چلو را در

سفر کبیر انجام وظیفه کرده بود و در صدها ضیافت شرکت کرده یا در سفارت ضیافتها داده بود. مشیرالدوله بنای آبرومندی برای سفارت ایران در استانبول ترتیب داد و مبیل و اثاث گرانبهایی برای آن از کیسه خود خریداری کرد. به کتاب جالب مرحوم خان ملک ساسانی زیر عنوان «یادبودهای سفارت استانبول» مراجعه شود.

۱ - تعداد زنان ناصرالدین‌شاه از سال ۱۲۹۰ هجری قمری تا سال ۱۳۱۳ ه. ق از ۸۵ نفر گذشت و تا ۱۰۵ نفر هم گفته‌اند.

۲ - کارلا سرنا: «آدمها و آیینها در ایران» ترجمه علی‌اصغر سعیدی - تهران - زوآر - ۱۳۶۲ - صص ۲۷ - ۲۶.

بشقاب مس سفید می‌کشند. چلو که در این بشقاب کشیده‌اند نمای کوه فوجی را دارد. دور این بشقاب چلو حدود ده کاسه کوچک می‌گذارند. در این کاسه‌ها خورش گوشت گوسفندی یا خورش سبزی یا آش یا کوفته ریزه است. ایرانی‌ها معمولاً با دست چپشان لقمه برمی‌دارند و می‌خورند. دست راست را به غذا نمی‌زنند [ژاپنی مزبور دست چپ را راست و راست را چپ دیده است] چون می‌گویند که دست راست به چیزهایی خورده است و تمیز نیست [!] همه خوراکی‌های آنها طعم و بوی روغن داشت و چرب بود.

نمی‌توانم مقصود و احساسم را خوب بیان کنم اما هر خوراکی که می‌پختند، روغن گوسفندی به آن می‌زدند و غذا بوی چربی گوسفند می‌داد. ایرانی‌ها پس از غذا دست‌هایشان را با گلاب می‌شستند... ایرانی‌ها عموماً عادت داشتند که با غذا پیاز و سیر بخورند. این مردم کسانی را که دهانشان بوی سیر می‌داد خوش می‌داشتند همانطور که ژاپنی‌ها آنهایی را که سیر و پیاز نخورده باشند، دوست می‌دارند. یکی از رسوم اجتماعی ایرانی‌ها آن بود که خیلی وقتها از غذایی که درست می‌کردند برای همدیگر می‌فرستادند.<sup>۱</sup>

علاوه بر معلمین خارجی که آداب رفتار سر سفره را می‌آموزاندند، عده‌ای از محصلین ایرانی که در دوران ناپلئون سوم حدود سالهای دهه ۱۸۶۰ مدتی را در فرنگستان گذرانده بودند، به دربار فراخوانده شدند و روی تخته سیاه بزرگ محفوظات خود را از شیوه زندگی در فرنگ به حاضرین در جلسات یاد دادند.

مثلاً یکی از کارهایی که باید شاه و درباریان در دربارهای اروپا انجام می‌دادند و البته خلاف شرع بود، بوسیدن دست امپراتریس‌ها و ملکه‌ها بود که گریزی از آن نبود و اگر دست امپراتریس یا ملکه انگلیس یا روسیه بوسیده نمی‌شد، اهانت به دولت آنها تلقی می‌گردید! خوشبختانه چون امپراتریس‌ها و ملکه‌ها دستکش سفید جیر به دست می‌کردند، این مشکل تا حدودی قابل حل شد و چنین استدلال گردید که شاه و وزیران او فقط یک تکه جیر را می‌بوسند و دهانشان به دست زن نامحرم نمی‌خورد، اما برای بوسیدن دست هم آدابی وجود داشت. بوسه باید بسیار کوتاه و به صورت تماس با دستکش باشد نه بوسیدن دست به معنی

۱ - پوشیداماسهارو: «سفرنامه» - ترجمه دکتر هاشم رجبزاده - تهران - انتشارات آستان قدس رضوی - ۱۳۷۳ - صص ۱۷۸ - ۱۷۷.

واقعی، آن هم با لبهای چرب از غذا که دستکش سفید را آلوده می‌کرد.

بعضی از رجال علیرغم نصایحی که به آنان شده بود، به محض دیدن امپراتریس روسیه که او را خورشید کلاه می‌خواندند [همسر تزار الکساندر دوم که چند سال بعد خود امپراتور در یک حادثه پرتاب بمب در یکی از خیابانهای سن پترزبورگ ترور شد، دوپایش به وضع فجیعی در پاریس قطع گردیده به قتل رسید] یا ملکه ویکتوریا پادشاه انگلستان و امپراتریس هند، دست و پای خود را گم کرده با دو دست مانند آنکه حاجت و مرادی از پیر طریقت می‌طلبند دست امپراتریس را گرفته یک بوسه طولانی یکی دو دقیقه‌ای از آن می‌ربودند و زیر لب نذر و نیازی سیاسی کرده از امپراتریس به زبان فارسی یا ترکی استغاثه می‌کردند که چهره آنها را به خاطر بسپارد و اگر روزگاری مورد غضب و قهر شاهنشاه ایران قرار گرفتند به وزیران مختار روسیه یا انگلستان در ایران دستور دهد با پناهنده شدن آنان به زیر بیرق امپراتوری فخیمه انگلیس یا امپراتوری بهیه روسیه موافقت کند.<sup>۱</sup>

۱ - سالها بعد حسین پاشاخان امیربهداد جنگ و وزیر دربار مظفرالدین‌شاه، در حین سفر سوم مظفرالدین‌شاه به روسیه تزاری چون نوبت بوسیدن دست ملکه همسر امپراتور نیکلای دوم فرا رسید، با وجود اینکه دید اعلیحضرت مظفرالدین‌شاه و عبدالمجید میرزا هین‌الدوله با همه صلابت و خشونت و سادگی خود بنا به تعلیماتی که گرفته بودند با چه متانت و سرعتی لب خود را با پشت دست امپراتریس الکساندرا فنودورنا تماس کردند، وقتی نوبت به او رسید، با لبان چرب و چیل از روغن خورش و غذا دست امپراتریس را با هر دو دست گرفته، مانند آنکه برآوردن حاجت و مرادهای خود را آرزو می‌کند، ابتدا چند بوسه کوتاه و مشتاقانه بر روی دستکش سفید جیر نواخته، آن را به چربی دهان خود آلوده و بد رنگ کرد. سپس چشم و پیشانی خود را به دستکش مالیده ابتدا به زبان فارسی و بیشتر به ترکی با ادای جمله «من سینه قربان اولوم» بنای راز و نیاز و قربان صدقه و احوالپرسی از ملکه و فرزندان و بستگان او را گذارده چون مطلع بود ملکه روسیه اصلاً از اهالی آلمان است، مجدداً از او به زبان فارسی و با کلمات مقطع جوایب حال پدر و مادر و برادران و خواهران و عمه‌ها و خاله‌ها و دایی‌هایش در آلمان شد و گاهی مجدداً دهان را به پشت دست ملکه نزدیک کرده بوسه‌های محنت‌نا کوتاهی بر آن دست زده ماشالله، ماشالله می‌گفت.

ملکه روسیه یکبار در دوران ازدواج با نیکلای دوم در سفری - گویا به ژاپن - مورد حمله چند سامورایی قرار گرفته بود و اگر کسی زیاد به او خیره می‌شد یا دستش را می‌فشرد و حتی اگر عابری ناگهان در سر راه او قرار می‌گرفت، دچار حالت بحرانی (استرس) و غش می‌شد.

ملکه روسیه وقتی دید این مرد اجنبی حدود سه دقیقه دست او را گرفته فشار می‌دهد و به زبانهایی که امپراتریس حتی یک کلمه آن را نمی‌فهمد، احوالپرسی و قربان صدقه می‌کند ناگهان دچار تشنج شد و خواست دست خود را از میان انگشتان فولادین امیربهداد بیرون بیاورد اما آن انگشتان که سالها مهار اسبان و قاطران ورزیده را فشرده بودند (زیرا او از ابتدا امیر آخور بود) باز نشدند و ملکه جیغ بلندی کشید که افراد پلیس مخفی او خراناو و گارد درباری ریختند و امیربهداد از ترس دست او را رها کرد و در حالی که با نگاههای مبهوتانه و

یکی دیگر از مسائلی که آموخته شد، شیوه خوردن بستنی با قاشق بود. به ملتزمان رکاب تذکر داده شد بستنی را با قاشق مخصوص آن خورده از انگشت زدن به لیوان بستنی دیگران خودداری کنند و انگشت سیابه یا دیگر انگشتهای خود را مرتباً به ظروف بستنی دیگران که از روی احترام به مهمانان ابتدا جلوی آنان گرفته می شود فرو نبرند و نجشند و به به یا آه آه نگویند.

علت این تذکر این بود که سیف الدوله یکی از سفرای قبلی ایران در دربار سن پترزبورگ وقتی پس از صرف شام پیشخدمتها ظروف بستنی را روی سینی گذارده برای خوردن میان مهمانان گرداندند، تزار وقت روسیه که بنا به دلایلی میل داشت از ایرانیان تحجیب قلوب کند و به آنان نشان دهد چقدر به مهمانان خود احترام می گذارد، در حضور دهها پادشاه و امیر و گرانوگ و بارون و ژنرال روسی و سفرای کشورهای اروپایی به پیشخدمتها اشاره کرد سینی بزرگ بستنی را ابتدا جلو نماینده مخصوص اعلیحضرت قبله عالم شاهنشاه ایران ببرند و بگیرند تا یک ظرف طلایی بستنی خوری برای خود بردارد و با قاشق از آن بستنی خوشمزه بخورد.

پیشخدمت راست و مستقیم جلوی سیف الدوله که تا آن روز هرگز از ایران خارج نشده بود، رفت و سینی پر از ظروف زرین و درخشان بستنی را که حدود بیست ظرف بستنی روی آن بود، جلوی سفیر کبیر ایران گرفت.

سفیر ناصرالدین شاه با خوشرویی و حیرت و شگفتی آن همه ظروف بستنی را از نظر گذراند و خطاب به پیشخدمت با لهجه مخصوص خود گفت: اینها چی چیست؟ مترجم که حضور داشت، جواب داد: بستنی است و بسیار خنک و گواراست. سیف الدوله نگاهی به بستنی ها که هر کدام به یک رنگ بود افکند و کمی مردد ماند. بعد بینی خود را به ظروف نزدیک کرد و کمی آنها را بوید و چیزی نفهمید و باز پرسید: بستنی رو از چی چی می سازند؟

مترجم عرض کرد: از شیر و خامه و شکر و یخ.

سیف الدوله سری جنباند و گفت: عجب عجب! پس این همان یخ در بهشت و فالوده شیرازی خودمان است.

---

عشم آلود و ملامت آمیز تزار نیکلای دوم و فریاد دچه می کنی گوساله؟ مظفرالدین شاه و سیبیل تکان دادن و لب جنباندن و لب به دندان جویدن عبدالمجید میرزا همین الدوله مواجه شده بود، گوشه ای رفت و از خجالت تا آخر مجلس خود را دور از انظار نگاه داشت.

از گفته های مرحوم سرهنگ دکتر تقی معتضد براساس مسموعات او از پدرش.

تمام پرسشها و گفته‌های او به وسیله مترجم برای تزار ترجمه می‌شد و تزار از اینکه بستنی که تا آن زمان در ایران تهیه نمی‌شد اینقدر مورد توجه سیف‌الدوله قرار گرفته خوشحال بود.

سیف‌الدوله در حالی که به صدای بلند می‌گفت آنقدر رنگارنگ و قشنگ است که نمی‌دانم کدامش را انتخاب کنم، برای اینکه خیالش آسوده باشد که خوشمزه‌ترین و شیرین‌ترین بستنی را برمی‌گزیند، انگشت سیب‌بسته خود را در داخل بستنی اولین ظرف کرد، کمی بستنی برداشت آن را روی زبانش گذاشت، امتحان کرد و طعم وانیلی آن را نپسندید. سپس همان انگشت را در ظرف بستنی دوم که مثلاً امپراتور باید آن را برمی‌داشت کرد و به دهان برد و چشید و آن را هم که مزه‌اش نارگیل بود نپسندید. برای سومین بار انگشت سیب‌بسته و کلفت حنا مالیده سفیر کبیر در سومین ظرف فرورفت و آن را هم پس از چشیدن، از آنجا که شکلاتی بود نپسندید و این بار سیف‌الدوله ظرف چهارم را که عصاره گیلاس در آن به کار برده شده بود به ورود انگشت مبارک خود مفتخر کرد و چون مزه‌ها قاطی شده بود برای دفعه پنجم از انگشت وسط استفاده کرد و در حالی که حضار مات و مبهوت ایستاده پوزخند می‌زدند و چهره امپراتور روسیه از خشم سرخ و برافروخته شده بود، نوزده ظرف را چشید و هر یک را به این دلیل که آلبالویی، کارامل‌دار، زعفرانی، شیرینی، خامه‌ای، و از مشتقات دیگر میوه‌هاست، نپسندید.

درست پنج دقیقه بود که پیشخدمت مخصوص تزار جلوی سیف‌الدوله ایستاده و او با فراغبال سرگرم بود و به نگاههای خشمناک تزار، دهان از حیرت بازمانده تزاریین و نگاهها و اشارات آکنده از عصبانیت وزیر تشریفات دربار تزاری توجهی نداشت.

در این هنگام یکی از ایرانیان ملتزم رکاب سفیر که مدتی در اروپا زندگی کرده و کار خطا و بی‌ادبانه سفیر را دریافته بود، آهسته تنه‌ای به او زد و به صدای ملایم گفت: خان، خان، چه می‌کنی؟ تو را به خدا بس کن، خان آبرویمان رفت!

خان نگاهی به آن ایرانی افکنده آخرین بستنی را برگزیده و قاشق خود را در آن فرو برده یک لقمه کله‌گربه‌ای از بستنی روی قاشق سوا کرده به سوی دهان برد و به صدای بلند و با اعتراض پاسخ داد:

- چی چی می‌گی پسره پررو.

- عرض کردم خان چه می‌کنند؟

- خان چه می‌کنند؟ خان دارد می‌چشد!

روزهای متمادی فکر شاه و مخصوصاً صدراعظم اروپا دیده و مدت‌ها در تفلیس و

سن پترزبورگ و استانبول زندگی کرده یعنی حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله به این مسائل مشغول بود.

تعلیم دادن طرز نشستن سر میز غذا تا حدودی بخوبی پیش رفته بود. به رجال آموخته شده بود که قاشق و کارد و چنگال را به درستی استعمال کنند. طرز استفاده از دستمال سفره، پهن کردن آن روی دو زانو و پاها، استفاده از دستمال سفره گردن، نگاه کردن دروغین به منوی غذا با خط لاتین که در کارتهای بسیار ضخیم دو لایه پیش از آوردن غذا سر میز به مهمانان تقدیم می شد و اینطور وانمود کردن که آن را خوانده اند، جای دادن آن کارت در قسمت آستین لایه دار دست چپ لباس تشریفات، اجتناب از گذاردن آرنج روی میز، اجتناب از هورت و سر کشیدن سوپ، احتراز از بلند سخن گفتن و خندیدن به صدای بلند و قهقهه، دقت در استفاده از چنگال هنگام برداشتن نخودفرنگی برشته و مراقبت از اینکه نخودفرنگی به سوی مهمان آن سوی میز پرتاب نشود، اجتناب از آروغ زدن، خودداری از به صدای بلند شکر کردن، جلوگیری از آلوده شدن سیبل و ریش به کیک و خامه دسر یا ششهای غذا، و بالاخره خودداری از خالی کردن آب بینی در دستمال سفره درسهایی بود که به آنان داده شد.

همچنین طرز نوشیدن آشامیدنی با ملایمت و تأمل کامل آموزانده شد. به رجال همراه شاه گفته شد که در دو سوی بشقابشان تعداد زیادی قاشقهای استیل درشت و ریز برای خوردن سوپ، غذاهای مایع و سرانجام بستنی گذارده خواهد شد. همچنین تعدادی کارد به اندازه های مختلف برای بریدن گوشت، چند چنگال در اندازه های گوناگون برای خوردن سالاد، خوردن گوشت و سرانجام خوردن کیک دسر... در حقیقت تعداد قاشقها و چنگالهای دو طرف بشقاب هر بیننده تازه واردی را به حیرت می افکند.

آنان سر میز ناهار و شام کنار یکدیگر نمی نشستند بلکه در کنار هر یک، یک مرد یا یک بانوی درباری می نشست. بنابراین جملات ساده ای مانند «سلام، حال شما چطور است؟ هوا خوب است. بفرمایید، من از دیدن شما خوشحالم. این سفر بسیار جالب توجه است» را باید می آموختند و نیز جملاتی مانند: «چه شهر قشنگی است. برآستی شهر شما بسیار زیبا و بزرگ است. مردم کشور شما مهربانند. من احساس می کنم در ایران هستم. امیدوارم شما هم به کشور ما سفر کنید. شاهنشاه قبله عالم و عالمیان خاقان و سلطان ایران احترام زیادی برای کشور شما قائل هستند. من خاطرات شیرینی از کشور زیبا و مردم مهربان شما و پذیرایی های گرم اینجا با خودم خواهم برد.»

## اندرزهای مشیرالدوله

روزی میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم و صدراعظم [یعنی نخست وزیر که در عین حال فرمانده کل قوای مسلح کشور هم بود]، ملتزمین رکاب را به دفتر کار خود فراخواند و با لحنی مؤدبانه از آنان پرسید: آیا شما می‌دانید گمج چیست؟

همه گفتند نمی‌دانیم گمج چیست. آیا جسم است یا انسان است یا نام محلی است؟ یکی از حاضرین گفت: من این نام را در گیلان شنیده‌ام. مشیرالدوله گفت: مرحباً بر تو. بار دیگر پرسید: ضمناً آیا شما مردان محترم و رجال شریف کشور که همراه اعلیحضرت به خارجه عزیمت می‌کنید می‌دانید گاله خیار چیست؟ آنها همه گفتند: آری که می‌دانیم. گاله خیار ظرف بزرگی است که خیار را من من در آن می‌ریزند.

مشیرالدوله مجدداً پرسید: آیا می‌دانید تغار چیست؟ رجال خندیدند و گفتند: چه سؤالهای بچگانه‌ای می‌کنید؟ تغار ظرف بزرگی است که در آن ماست یا خمیر نان یا خوردنی‌های دیگر از جمله آش رشته را می‌ریزند.

مشیرالدوله پس از اینکه توانست منظور خود را به آنان تفهیم کند، توضیح داد: «ای بزرگان ایل و دولت قاجار، منظور من از این سؤالهای بچگانه تضحیح وقت یا شوخی با شما نیست. شما عازم فرنگستان هستید. اروپاییان مردمی گستاخ، فضول و کنجکاو هستند و ما شرقیان را به چشم تحقیر می‌نگرند در حالی که ما وارث جمشید جم و دارای کیان و اردشیر و بهمن بوده و در زمانی که فرنگی‌ها مانند میمون‌ها بالای درختان می‌لولیدند، ما آپادانا و تخت جمشید و طاق‌بستان را ساخته و بر رودخانه‌ها جسر و پل ساخته، ایوان‌مداین را بالا می‌بردیم.

اینکه پرسیدم آیا می‌دانید گمج یا گاله خیار یا تغار چیست برای این است که به شما یادآوری کنم آنان و بخصوص روزنامه‌هایشان منتظر کوچکترین فرصت برای دست‌انداختن ما هستند. از این رو به شما سفارش و تأکید می‌کنم وقتی در مهمانی‌های امپراتور و امپراتریس روسیه یا ضیافت امپراتور قیصر (کایزر) آلمان و همسرشان کایزرین یا در مهمانی علیاحضرت ملکه ویکتوریا شرکت کردید. یا گرال (پادشاه) ایتالیا، آرشیدوک روسی لهستان و گرال ایتالیا یا گرال هلند شما را به مهمانی شام دعوت کرد، پس از صرف شام خمیازه نکشید و اگر عادت به خمیازه کردن دارید، این کار را آهسته انجام دهید و دست جلوی دهان بگیرید یا دستمالی جلوی دهان



نگه دارید.

حال آمدیم نتوانستید از خمیازه کشیدن خودداری کنید، شما را به تاج قبله عالم قسم می‌دهم دهانتان را مثل گمج یعنی دیگ سفالی رشتی که بسیار بزرگ است و آن را برای پختن فسنجان و باقلاقاتق و میرزاقاسمی و دیگر غذاهای رشتی به کار می‌برند و می‌گویند با خورش مطبوخ در یک گمج می‌توان تا بیست نفر را سیر کرد، باز و گشاد و عمیق نکنید. بدیهی است دهانتان را مانند گاله خیار یا تغار ماست یا آش رشته هم باز نخواهید کرد، معقول و مؤدب و آهسته زیردستمال خمیازه‌تان را رد کنید و نگذارید مهمانان بی‌ادب فرنگی به شما بخندند.»

مشیرالدوله نصایح دیگری هم به ملتزمان رکاب کرد از جمله اینکه «در بازار و خیابان هر بانوی محترمه یا غیر محترمه‌ای را دیدید که به شما لبخند زد تصور نکنید عاشق بیقرارتان شده است و دنبالش را بگیرید و بروید. بسیاری از این بانوان خیابانگرد و سارقه مسلح بوده همدستانی دارند که در خانه‌های دورافتاده و پس از صعود از پلکانهای مارپیچ و نیمه تاریک منتظر فریب‌خوردگان هستند و به محض اینکه وارد خانه شدید در همان پیچ و خم پلکانها که کم از گردنه‌های جاده مازندران و رشت و مخصوصاً گردنه هرازچم و ملاعلی‌دره نیستند، با یک ضربت دشنه، حلقوم یا پهلوگاه یا شکمتان را دریده کیسه زر و سیم یا کیف حاوی اسکناسهایتان را خواهند ربود.

اگر دوشیزه خانمی با شما نخنده و احوالپرسی کرد، گول او را نخورده به مغازه‌هایی شبیه کنتوار و هلندی و مادام پیلو نروید زیرا آن دوشیزه فوراً به حساب شما دستور آوردن گران‌ترین ادوکلن یا عطر زنانه و اگر از تفرس در ناصیه‌تان شما را احمقتر از آنچه که حدس می‌زند تصور کرد، سفارش گردنبند و دستبند و گوشواره داده و همین‌که شما پول را پرداخت فرموده و به خیال خود برای رسیدن به شاهد مقصود راه را هموار کردید، جلوی همان مغازه سوتی کشیده، کالسکه یا درشکه‌ای آمده دلبر جانان را سوار کرده و برده و شما را در حسرت و انتظار و افسوس بر حماقت خود باقی خواهد گذارد. من سالها در فرنگستان و استانبول و روسیه بوده و آنچه می‌گویم نتیجه تجارب و مشاهدات شخصی است.»<sup>۱</sup>

از میان زنان حرم، شاه میل و اشتیاق زیادی داشت فاطمه خانم انیس‌الدوله و عایشه خانم خواهر بزرگ لیلی خانم را که هر دو بیش از اندازه مورد علاقه‌اش بودند، با خود به اروپا ببرد.

۱- نقل قول از مرحوم دکتر تقی‌خان معتمدالحکما و مسموعات او از گفته‌های پدرش مرحوم شیخ عیسی‌الرضا لاریجانی.

سوگلی شاه فاطمه خانم بسیار خوشحال بود که در این سفر همراه شاهنشاه بوده و «دست کم تا مدتی پنجاه و چهار هووی خود را هر روز پیش چشم نخواهد دید.»<sup>۱</sup> ضمناً خوشحال بود به جای «ماهی تنها پنجبار زیارت قبله عالم هر شب در کنار او خواهد بود.»<sup>۲</sup>

کارلا سرنا در کتاب خود به نقل از شهود و از جمله خود انیس الدوله نوشته است که شاه در این سفر همسر سوگلی خویش و دایه پیر خود را که یک کنیز زنگی بوده همراه برد اما امین الدوله که نوشته‌اش جدی‌تر و موثق‌تر است می‌نویسد که شاه دسته‌ای از حرمخانه شامل پنج تن و چند خواجه باشی و عده‌ای غلام بچه و نایب امیرآخور و جلو دار و آبدار و قهوه‌چی و عمله خدمت را با چهار اسب سواری همراه برد.

سفر از تهران به قزوین و رشت و انزلی بخوبی و موفقیت انجام شد و شاه و دو زن محبوبه او و عده همراهان سوار دو کشتی شدند اما در بندر هشرخان هنگام پیاده کردن مسافرین از کشتی بزرگ به کشتی رودخانه و بیرون آمدن و به کالسکه نشستن و ورود به عمارت حکومتی که قرار بود زنان شاه در آنجا همراه شاه اقامت گزینند، مشکلاتی پیش آمد. مردم متفرقه برای تماشاگرد آمدند و خانمهای درباری را نظاره می‌کردند و خواجه‌سرایان نتوانستند با دورباش و کورباش نامحرمان را دور و کور کنند و نگذارند مردم هیکل زنان شاه را ببینند.

عابرین که برای تماشاگرد آمده بودند، اولاً زبان فارسی و ترکی نمی‌دانستند یعنی دورباش و کورباش را نمی‌فهمیدند و متفرق نمی‌شدند. ثانیاً برخلاف ایران از خواجهگان ترکه به دست و فراشان ترسی نداشتند و بعید نبود آنان را کتک بزنند. زیرا اغلب ملوان و باربر و گردن کلفت بودند و بازوان ستبر و اندام درشتی داشتند. پلیس هم دستور نداشت مردم را بکوباند و بزند و دور کند زیرا مردم برای استقبال از مهمانان تزار گرد آمده بودند و رسم نبود که مستقبلین را کتک بزنند. مقامات ایالتی و فرماندهان قشون روس وظیفه خود را نزدیک شدن به خواتین حرم و تقدیم دسته گل و عرض خیرمقدم می‌دانستند. اما همین که آنان نزدیک می‌آمدند، زنان شاه با فریاد «وا خدا مرگم بدهد» و «برو گمشو» عقب می‌رفتند و فرار می‌کردند و حق هم داشتند زیرا هیچ آموزشی در این باره ندیده بودند. شاه و ملتزمان رکاب از هشرخان به سارتیسین رفتند و در آنجا بر قطار راه آهن نشستند. در کویه مخصوص تا حدودی راحت نشستند اما مستخدمین قطار مرتباً می‌آمدند و غذا و آشامیدنی می‌آوردند و هر بار داخل شدن آنها به کویه با فریاد و اعتراض

۱- به روایت کارلا سرنا.

۲- تأکید از کارلا سرناست. او می‌گوید این موضوع را شخصاً از سوگلی شنیده است.

خانمها مواجه می‌شد و خواجه‌ها به مستخدمین پرخاش می‌کردند و خانمها ناچار بودند مواظب این آمد و رفتها باشند. شاه پس از دیدن این مناظر و شنیدن شرح وقایع، صدراعظم را خواست و پس از مشورت با او پرنس میچکوف (منچیکف) مهماندار را حاضر کردند و قرار شد چه در مسکو و چه در پترزبورگ در خارج از شهر خانه‌هایی آماده کنند و خانمها دور از شهر و آبادی در آن خانه‌ها اقامت اختیار کنند و به طور کلی حرم وارد شهر نشود و هر زمان شاه بخواهد خانمهای خود را ببیند با کالسکه برود و برگردد.

میچکوف پذیرفت و تلگرافی به مسکو مخابره کرد و قرار شد بمحض ورود به مسکو که در آن زمان پایتخت نبود اما دومین شهر و مرکز ثقل سیاسی و اقتصادی روسیه محسوب می‌شد، خانمها به ویلاهایی در خارج مسکو برده شوند تا چشم مردم به آنها نیفتد و هیاهو ایجاد نشود. ساعاتی بعد هنگامی که قطار آهن در استاسیون مسکو توقف کرد، رجال و نظامیان روس استقبال شایانی از شاه ایران کردند و بانگ شیپور و آوای طبل از دسته موزیک ارتش روسیه برخاست و شاه را با احترام به قصر کرملین بردند.

هنوز مستقبلین متفرق نشده بودند، که خانمها را از قطار آهن پیاده کردند و سوار کالسکه‌های اسبی نمودند و آنها را به میان جنگلی تاریک و ترسناک و غم‌انگیز بردند و در خانه‌ای میان آن جنگل جا دادند؛ این خانه به گونه‌ای از هیچ سمت به آبادی‌ای راه نداشت. در آن خانه نه غذایی یافت می‌شد و نه آبی، و قرار بود مایحتاج خانمها را بعداً تهیه کرده ارسال دارند. خانمهای نازپرورده شاه که در ایران از صبح تا شام کلفت و کنیز و خواجه در اطرافشان می‌چرخیدند، متوحش و دل‌تنگ شدند و بنای گریستن و شیون نهادند. به ناچار حاجی سرور خان خواجه‌باشی را به کاخ کرملین فرستادند تا شرح حال و بیچارگی و درگیری آنان را به اطلاع شاه برساند. شاه افسرده و نگران شد و به وسیله صدراعظم سپهسالار که زبان فرانسوی و روسی می‌دانست از پرنس میچکوف مهماندار خواست اهل حرم را از آن ویلاهای وحشت‌انگیز در دل جنگل که صدای جغد و گرگ و روباه و لاشخور از اطرافش هر دم به گوش می‌رسید، به مسکو و قصر کرملین بیاورد.

مأمورین روسی متلک‌گویان و طعنه‌زنان چند کالسکه برداشته به دنبال خانمها رفتند و آنها را آوردند. اما تازه اول ماجرا بود. وقتی کالسکه وارد پارک قصر کرملین شد و خانمها خواستند به اتفاق کلفت‌های خود وارد عمارت شوند، رئیس کاخ کرملین (احتمالاً یک ژنرال ارتش روسیه) مانع شد و پرسید: «اینها کیستند که به مرتبه بالا می‌روند. خدمه و زنهای بی‌اصل و نژاد را

نمی‌توانم به جایی که خوابگاه ملکه روس است، راه دهم. امتناع رئیس را به صدراعظم خبر دادند. با زحمت به توسط مهماندار به او حالی کردند که این چند نفر خدمتکار و همسر غیر مشروع نیستند و فرمانده کاخ کرملین در نهایت بی‌میلی اجازه ورود به خانمها داد. همین‌که خواتین به مرتبه اولی صعود و به بیوتاتی که منزل شاه بود، ورود نمودند، ماجرا به عرض پیشگاه همایون رسید و دانستند که التزام حرم در این سفر حرام است.<sup>۱</sup>

خانم کارلا سرنا که مانند بیشتر نویسندگان اروپایی قصد افسانه‌سرایي و طعنه‌زدن دارد، علت بازگرداندن اهل حرم به اضافه خواجه‌سرایان و اصحاب شکار و تفنگدار و آبدار و غلام‌بچه و نایب امیرآخور را صرفاً ناشی از این می‌داند که چون شاه به مجرد ورود به مسکو با زنان دوست‌داشتنی [روسی] و رختخوابهای حاضر و آماده مواجه گردید، همسر سوگلی خود را به همراه دایه مهربانش به کانون خانوادگی در تهران بازگردانید<sup>۲</sup> اما این روایت درست نیست و واقعیت همان است که امین‌الدوله نوشته است زیرا از لحظه ورود به هشرخان، انیس‌الدوله و عایشه خانم و زنهای خدمتکار آنان به وسیله خواجه‌ها محصور و در کالسکه‌های در بسته نشانده شدند. بعد باز هم در ترنهایی که شیشه‌های آنها را با پارچه پوشانده بودند، در کوچه‌های اختصاصی نشستند و چون عادت به دیدن مردان نامحرم به عنوان پلیس قطار، مأمور کنترل و پیشخدمت رستوران نداشتند، هر بار که در کوچه باز می‌شد جیغ می‌کشیدند. در مسکو نیز به آن کوشک و حشتناک برده شدند و باز آنها را در کالسکه در بسته نشانده به کرملین آوردند و در اتاقهایی که روی پنجره آنها پرده‌های ضخیم افکنده شده بود اسکان یافتند و بالاخره روز بعد هم شاه تصمیم به بازگرداندن آن بیچاره‌ها گرفت. در حقیقت آنها جز منظره زیبای آبهای دریای خزر هیچ جا را ندیدند و علت عمده بازگرداندن آنها این بود که مشیرالدوله سپهسالار اعظم و میرزاعلی‌خان امین‌الدوله (که در آن زمان لقب او امین‌الملک بود) به شاه تذکر دادند در سفر فرنگستان به هر کشور که بروند مردم درباره خانمها کنجکاوی خواهند کرد و امپراتورها و پادشاهان احتمالاً آنان را به عنوان همسران شاه ایران بدون حجاب و چادر و روبند به ضیافت‌های شب‌نشینی دعوت خواهند کرد و اگر این خبر به ایران برسد، مایه شورش عمومی مردم ایران خواهد شد.

وقتی انیس‌الدوله به ایران بازگشت، او و عایشه خانم از روی حساسیت و برخوردن بی‌جا به

۱ - تلخیص از یادداشتهای امین‌الدوله: خاطرات سیاسی - پیشین - صص ۲۹ - ۲۸ - ۲۷.

۲ - کارلا سرنا: آدمها و آیینها در ایران - پیشین - ص ۷۸.

شخصیتشان مسبب بازگرداندن خود به ایران را میرزا حسین خان مشیرالدوله صدراعظم تشخیص دادند و به بدگویی علیه او پرداختند و در رأس مخالفان قرار گرفتند<sup>۱</sup> و سرانجام وقتی چند ماه بعد شاه و صدراعظم بازگشتند روحانیون و مردم که از سوی انیس الدوله حمایت می‌شدند علیه امتیازاتی که شاه و صدراعظم در این سفر به اروپاییان داده بودند، شوریدند و شاه ناچار شد مشیرالدوله را برکنار کند و او را در رشت ماندگار نماید.<sup>۲</sup>

اکنون در مورد امین اقدس هم با توجه به اینکه حدود ۱۷ سال از ماجرای اولین سفر خانمهای شاه به اروپا گذشته بود، بنا به توصیه عده‌ای از درباریان قرار شد وی برای معالجه دیدگان خود رهسپار وینه شود اما ظاهراً عنوان گردد او عازم سفر حج است. امین الدوله ادعا می‌کند او پیشنهاد کرده که امین اقدس بهتر است در شهر استانبول که یک شهر اسلامی است و حضور زنهای ایرانی در آنجا غریب نیست و نیز تجار و کسبه ایرانی زنان ایرانی دارند که می‌توانند در بیمارستان یا خانه از امین اقدس پرستاری کنند، اقامت اختیار کند و از آن شهر بهترین و نام‌آورترین طبیب چشم از وینه و پاریس فراخوانده شوند. زیرا مسافت وینه به استانبول بیش از دو سه روز با راه آهن نیست و پزشکان با دریافت حق المعالجه مکفی به طیب خاطر به این سفر تن درمی‌دهند اما شاه زیر بار نرفت و دستور داد امین اقدس از راه استانبول به وینه اعزام شود. امین اقدس در حالی که میرزا جوادخان سعدالدوله از دیپلماتهای ایران در التزام رکاب او بود، راهی استانبول و سپس وینه گردید.

در خلال این مدت دکتر فوریه موفق شد بدرالسلطنه یکی دیگر از زنان زیبای شاه را که دچار بیماری آب‌مروراید بود، در تهران عمل و معالجه کند.

او در این خصوص می‌نویسد:

«برای انجام عمل چشم بدرالسلطنه اتاقی مخصوصاً در یکی از گوشه‌های عمارت برای این کار مهیا ساخته و پرده‌های ضخیم تیره‌رنگی برای دفع نور آفتاب جلوی پنجره‌ها آویخته بودند. تخت دراز محکمی که به دستور من درست شده بود، در میان اتاق قرار

۱ - نگاه کنید به کتاب سپهسالار اعظم - نوشته محمود فرهاد معتمد - تهران - ۱۳۲۵ - علت عمده سرنگون شدن سپهسالار از مقام خود دسایس انیس الدوله بود که روزگار را بر شاه سیاه کرد. سپهسالار میرزا حسین خان مشیرالدوله در عریضه‌ای مفصل به شاه از رفتار انیس الدوله شکایت می‌کند و دسایس سوگلی شاه را به علت مراجعت دادنش از مسکو به تهران علیه صدراعظم نکوهش می‌نماید.

۲ - مطالب این قسمت براساس نوشته‌های علی خان امین الدوله، کارلا بیسونا، محمود فرهاد معتمد (کتاب سپهسالار اعظم)، ابراهیم تیموری (کتاب عصر بی خبری) به صورت تلخیص و چکیده نوشته شد.

داشت و روی آن تشک و چند نازبالش گذاشته بودند. اسباب عمل و لوازم بستن زخم هم روی میزی در دسترس من بود و برای شروع به عمل هیچ لنگی نداشتیم.

بدرالسلطنه که پسر زیبای شش هفت ساله و برادرش با سه خواجه سرا و چند تن از دوستان دور را گرفته بودند، بار دیگر استخاره‌ای کرد تا ببیند که عاقبت عمل خوب خواهد بود یا نه. چون استخاره بدرالسلطنه خوب شد همه او را به این کار تشویق کردند و خیر و سلامت گفتند. چون دیدم موقع برای شروع به عمل مناسب شده او را طلبیدم و زنان دیگر با پسر و برادر او بیرون رفتند. تنها خواجه‌سراها ماندند.

بدرالسلطنه به چهارپایه کوچکی که به تخت تکیه داشت، نزدیک شد و قرآنی را که بر آن بود و برادرش به او داده بود، برداشت و بوسید و بر جای اولی گذاشت، بعد بالای تخت رفت و راحت دراز کشید. در تمام مدت عمل صدا از کسی بر نمی‌خاست تا اینکه من گفتم که عمل به خیر و خوشی خاتمه یافته جای هیچ نگرانی نیست.

امینه اقدس را در وینه پروفیسور فوکس در ۲۴ آوریل یعنی یک ماه قبل عمل کرده و هنوز آنجاست. می‌گفتند که بدرالسلطنه هم می‌خواست با او به اروپا برود ولی امینه اقدس به این امر رضا نداد تا همه چنین تصور کنند که شاه این لطف را فقط در حق او نموده است.»

چند روز بعد فووریه در دفتر یادداشتهای خود نوشت:

«مریضه من شفا یافته و بیش از حد وصف خوشحال است و چند روزی است که با عینک شیشه بزرگ دودی به باغ می‌آید و از ته دل اظهار مسرت می‌کند.»

چند روز بعد شاه قدردانی خود را از فووریه چنین ابراز داشت:

«اعتمادالحرم از طرف شاه که چند روز از تهران غایب بود و تازه آمده بود، در این باب به من تبریک گفت و اظهار داشت که شاه می‌خواست که بدرالسلطنه را هم با امینه اقدس به فرنگ بفرستد. اما چه خوب شد که نفرستاد زیرا که امینه اقدس با اینکه خرج بسیار کرده، کور به ایران برمی‌گردد. پروفیسور فوکس از او ۱۵۰۰ تومان که تقریباً ۱۱۰۰۰ فرانک می‌شود حق عمل گرفته و این غیر از انعامهایی است که داده شده.»<sup>۱</sup>

چندی بعد دکتر فوکس چشم‌پزشک اتریشی راپورتی در مورد معالجه چشم امینه اقدس برای دربار ایران ارسال داشت. او در راپورت خود نوشته بود: